

به نام خدا

بنیاد فرهنگی مهندس مهدی بازرگان

هم‌اندیشی در مورد

روحیات و خلق و خوی ایرانیان

متن تنقیح شده و ویرایش یافته‌ی جلسه‌ی سیزدهم

حسینیه ارشاد ۲۲ تیر ۱۳۸۷

اعضای شرکت کننده در جلسه‌ی سیزدهم (به ترتیب حروف الفبا) خانم‌ها و آقایان:
مهندس عبدالله امینی، دکتر محمدنوید بازرگان، اکبر بدیع‌زادگان، دکتر محمدحسین بنی‌اسدی، محمد
ترکمان، دکتر ناصر تکمیل‌همایون، دکتر غلامعباس توسلی، مهندس محمد توسلی، دکتر سید حجت‌الحق
حسینی، مهندس شهرام حلاج، مصیب دوانی، امیر رضایی، عباس سپاسی، محمدرضا صافی، مهندس ناصر
طالبی، محمود فاضلی بیرجندی، دکتر مقصود فراستخواه، دکتر فیوضات، علی قاسمی، مرتضی کاظمیان، و
مهندس امیرسعید موسوی حجازی.

طرح بحث توسط دکتر مقصود فراستخواه

در جلسه‌ی گذشته مروری بر نهادهای اقتصادی پهلوی دوم داشتیم. بخش باقی مانده‌ی بحث را به عنوان طرح بحث اولیه، عرض می‌کنم؛ سپس تحولات نهادهای اجتماعی را در دوره‌ی پهلوی دوم مرور می‌نمایم؛ و بعد مثل همیشه از مباحث دوستان استفاده می‌کنیم.

اقتصاد ایران در دوره‌ی پهلوی دچار ضعف‌ها و نارسایی‌ها و تعرض‌های ساختی کارکردی بود؛ و در نتیجه براساس الگوی نظری ما، نمی‌توانست محیط نهادی مناسبی ایجاد کند که تسهیل‌گر و بستر مساعدی برای پرورش آدمی، بسط شخصیت انسان، تحقق ذات او و خودشکوفایی‌اش و نیز رشد خلیقات اجتماعی باشد.

آرامش در آغاز دهه‌ی ۴۰ در مجلس، با عدد و رقم‌های کارشناسی اعلام کرد که در طول ۵ سال، ایران ۴۵۰ میلیون دلار از آمریکا و انگلستان و فرانسه و آلمان و صندوق بین‌المللی پول، وام گرفته است؛ و این علاوه بر درآمدهای نفتی بود. به عقیده‌ی او، بازدهی مطلوبی از این ورودی‌ها، منتج نشده است. سیستم ناکارآمد بوده و مشکلات ساختی - کارکردی داشته است، و چنین سیستمی بستری برای تسهیل‌گری پرورش آدمی و خودشکوفایی او فراهم نمی‌آورد.

از دوره‌ی امینی گرایش‌هایی وجود داشت که تأکید می‌کردند ما باید به تولیدات داخلی و منابع ملی و تلاش و کار خودمان تکیه کنیم؛ صرفه‌جویی نماییم و فساد مالی را کنترل کنیم؛ منابع حیث و میل نشود؛ ساختار سیاسی اصلاح شود؛ و دولت از مالیات بردرآمد استفاده کند. چیزی که در برنامه‌ی سوم (۴۶-۱۳۴۲) هم گنجانده شد؛ یکی از اصول آن برنامه تأکید بر مالیات بردرآمد بود. اما این سیاست‌ها دنبال نشد؛ سیاست‌های مالیاتی، بحث صرفه‌جویی، مبارزه با فساد و اصلاحات ارضی به خوبی پیش نرفت.

منتقدان و اشخاص صاحب نفوذ و ذی‌نفع در قالب گروه‌های نفوذ غیررسمی که غیرشفاف هم عمل می‌کردند - در دربار و بازار و روحانیان - در مقابل این برنامه‌ها گارد گرفتند. همین‌ها سبب شد که شاه نیز علی‌امینی را کنار بگذارد و خودش با کسانی مثل علم - که مطیع او و کاملاً وابسته به وی بودند - کنترل اصلاحات را در دست بگیرد و اصلاحات مدنظر امینی را به پروپاگاندا تقلیل دهد، و آن روند را با اهداف اقتدارگرایانه و مفاسدی که در ساختار دولت زمینه داشت، دنبال کند.

در دهه‌ی ۴۰ سه نخست‌وزیر کارها را به دست گرفتند: علم، حسنعلی منصور و هویدا. اهداف خوبی که در متون دو برنامه‌ی پنج ساله (۴۶-۴۲ برنامه سوم و ۵۱-۴۶ برنامه چهارم) نوشته شده بودند، عملاً نتوانستند به گفتمان غالب نهاد دولت مبدل شوند. از سوی دیگر در این برنامه‌ها تعارض‌های عجیبی وجود داشت، در هر دو برنامه‌ی سوم و چهارم، تکیه بر درآمدهای نفتی و وام‌های خارجی بود؛ منابع داخلی، اصل و مورد توجه نبود. اقتصاد ما دچار سیکل‌های معیوبی بود که از یک سو بر منابع خارجی تکیه داشت، و از سوی دیگر نمی‌توانست منابع داخلی را توسعه دهد. این ناکامیابی در اقتصاد ایران، موضوع کوچکی نیست و برای اخلاقیات اجتماعی ایرانیان گران تمام شد.

در نتیجه‌ی تحقق این برنامه‌ها، شاهد رشدی چشم‌نواز و سریع و ظاهری و سراسیمه بودیم؛ به گونه‌ای که در برنامه‌ی چهارم- که به دهه‌ی ۵۰ رسیده بود- فرآیندهای رشد ظاهری موجب شد که هویدا اظهار امیدواری کند ایران در هفت سال آینده، از صنایع اتمی و موشک و سفینه‌های فضایی برخوردار شود؛ این بحث‌ها مستظهر بود به رشد ظاهری به وقوع پیوسته. شاه خودش مدعی بود که ایران تا ۲۰ سال آینده یکی از پنج قدرت بزرگ صنعتی خواهد شد.

تولید ناخالص ملی از ۳۵۰ میلیارد ریال در سال ۴۱ به ۵۳۴ میلیارد ریال در سال ۴۶ افزایش یافت. یعنی به‌طور متوسط رشد سالیانه‌ی ۸/۸ درصدی را در GDP شاهد بودیم؛ در حالی که در اهداف برنامه سوم، شش درصد اعلام شده بود؛ یعنی بیش از اهداف برنامه، شاهد رشد بودیم. تولید ناخالص سرانه در این دوره ۶/۵ درصد رشد کرد. درآمد ملی نیز از ۳۰۱/۱۶ میلیارد ریال به ۴۵۷/۸ میلیارد ریال رسید. درآمد سرانه هم از ۱۲۸۰۰ ریال به ۱۷۲۰۰ ریال افزایش یافت، یعنی رشد سالیانه‌ی ۶ درصدی در درآمد سرانه. ولی این رشد، رشدی ظاهری، فریبنده، آسیب‌پذیر، سریع و در نتیجه متضمن آثار و پیامدهای رفتاری برای جامعه بود.

جامعه‌ای را تصور کنید که رشد ظاهری گول‌زننده‌ای در آن اتفاق افتاده است و زیرساخت‌های آن، ساخت تولید و فرهنگ کار آن، با این رشد، همراهی ندارد؛ و تنها یکی از آثار آن، مصرف‌گرایی مبتدلی بود که در ایران شکل گرفت. بازار مصرف، آگهی‌های تجارتي و تبلیغاتی در آن دوره، رشد می‌یابد؛ همچنین است توسعه‌ی بوتیک‌ها و فروشگاه‌ها. اقتصاد شهری مبتنی بر نفت مرتب رشد می‌کند، و در یک چنین رشد ظاهری و سریعی است که شاهد بروز یک سری الگوهای رفتاری مصرف‌پرستانه، توأم با کم‌کاری و راحت‌طلبی هستیم. یعنی آن پس‌زمینه‌هایی که از گذشته در اقتصاد ایران وجود داشت و در سیاحتنامه‌های کسانی چون شاردن

مطرح شده بود که ایرانی‌ها چه ویژگی‌هایی دارند، سستی می‌ورزند و تنبلی می‌کنند^۱، بر اثر رشد کذایی دوره‌ی پهلوی دوم تشدید شد و آثار و پیامدهای رفتاری خود را در خلیقات ایرانیان نشان داد.

یکی از مسایلی که در جلسه‌ی گذشته هم اشاره شد، این بود که به‌رغم همه‌ی گفتارهای چشم‌نوازی که در متن برنامه وجود داشت، در سال ۴۵ فقط ۱۶ درصد از بودجه‌ی کشور در جهت توسعه کشاورزی، هزینه شد. یکی از بخش‌هایی که بر اثر این تحولات، به حاشیه رفت، کشاورزی ایران بود؛ و نتیجه‌ی این وضع، جابجایی‌های جمعیتی، مهاجرت روستاییان به شهر، ازدیاد حاشیه‌نشینی‌های با ویژگی‌های خاص - به ویژه در چند شهر بزرگ - بود که با کمبود مسکن، آلودگی محیط زیست، و بافت ناسالم شهری همراه شد؛ آثار رفتاری و تبعات اخلاقی مترتب بر این وضع، بر مبنای الگوی نهادی، قابل پیش‌بینی است.

در چنین اقتصادی، حاشیه‌نشینی گسترش یافت و با چنین ویژگی‌های جمعیتی و جابجایی‌ها، محیط نهادی به‌شدت آشفته و دفرمه و نامساعد شد. قابل پیش‌بینی است که در چنین شرایطی بیش از پیش باید منتظر بروز رفتارهای نامطلوب در انسان‌ها بود. تصور کنید روستاییانی که برای زندگی به حاشیه‌ی شهرها آمده‌اند، و کنترل‌هایی که بر اساس بافت و الگوی زندگی روستایی با آن‌ها گرفته بودند، دیگر وجود ندارد؛ این چنین است که با مسایلی مثل بی‌هنجاری و مشکلات رفتاری روبرو شدیم.

یکی دیگر از واقعیت‌هایی که در این اقتصاد شاهد آن هستیم، نابرابری‌هایی فاحش در آمدی است. در پایان دهه‌ی ۴۰ (۱۳۴۹)، حدود ۱/۵ درصد از جمعیت از سهمی بالغ بر ۳۵ درصد درآمد ملی برخوردار بودند. یعنی نسبت به ۲۰ سال پیش (۱۳۲۹) که ۲۹/۵ درصد بود، بیشتر شده بود. تصور کنید جامعه‌ای را که در آن رشد اقتصادی اتفاق افتاده است، هم خود رشد به لحاظ ساختی مشکل دارد و هم خروجی‌های رشد به عنوان فرصت‌های برابر برای قشرهای مختلف اجتماعی فراهم نیست. در یک چنین جامعه‌ای با نابرابری‌های فاحش، مسأله‌ی بیگانگی گروه‌های اجتماعی نسبت به هم و افت سرمایه‌ی اجتماعی (همدلی و پیوند و اعتماد متقابل و همکاری) قابل پیش‌بینی خواهد بود. یکی از علت‌های ناسازه‌ی^۲ همکاری در ایران، همین است؛ وقتی گروه‌های اجتماعی احساس می‌کنند از خروجی‌های توسعه به شکل عادلانه استفاده نمی‌کنند، یکی از آثار این وضع، بیگانگی گروه‌ها نسبت به هم و لطمه خوردن به سرمایه‌ی اجتماعی است، و می‌دانیم که سرمایه‌ی اجتماعی لازمه‌ای رشد و اعتلای خلیقات اجتماعی است و در فقدان آن روحیات اجتماعی لطمه می‌خورد.

۱. صرف‌نظر از آنکه، شواهد واقعی برای این نوع مدعیات چقدر کافی بوده و استنباط‌های این جهانگردان یا ایران‌شناسان چقدر دقیق بوده است.

از دیگر موارد قابل اشاره، سهم بخش دولتی در اقتصاد بود که در برنامه‌ی چهارم سرمایه‌گذاری دولت به ۵۵ درصد رسید. دولت‌گرایی و هژمونی دولت بر اقتصاد کشور، زمینه‌های استبداد، خودکامگی و اقتدارگرایی را فراهم می‌آورد؛ متناظر با آن، اعتماد به نفس اجتماعی و ملی و عزت نفس انسان‌ها تقلیل می‌یافت و لطمه می‌خورد که خود منشأ آثار نامطلوب متعددی در رفتار اجتماعی بود.

سرمایه‌داران کشور به دلیل همین زمینه‌های تاریخی طولانی، آمادگی مواجهه با ریسک و مخاطره‌جویی را نداشتند و طالب تجارت و دلالتی و سودهای آسان‌یاب می‌شدند. علت آن، همین پس‌زمینه‌های طولانی سلطه‌ی دولت بود که در این دوره (پهلوی دوم هم) به مثابه‌ی یک روند غالب، مشهود است. سرمایه‌داری تولیدی و ملی مولد در ایران نهادینه نشد؛ ضعف بورژوازی بیشتر می‌شد؛ تبعاً این به وضع مالکیت و استقلال انسان‌ها لطمه می‌زد. یکی از پایه‌های مناعت طبع و عزت نفس انسان‌ها معیشت اقتصادی آنها و به‌طور مشخص، ساختارمالکیتی در زیست اجتماعی آنهاست. فراساخت^۱ جامعه‌ی ایران آسیب‌مند بود. تصور کنید فراساختی مرکانتلیستی را که مبتنی بر دادوستد و تجارت و مالکیت آزاد است؛ این فراساخت، زمینه‌ی مساعدی را برای آزادگی و مناعت طبع و استقلال نظر و انتقاد کردن، دارد. این وضع را در کشورهای توسعه یافته از نوع آنگلوآمریکن می‌بینیم. در حوزه‌ی کنفوسیوسی، هرچند این نوع فراساخت مرکانتلیستی را نمی‌بینیم اما در عوض یک فراساخت نیرومند دیگر یعنی مالکیت جمعی و تعهد جمعی وجود دارد، و با خود نوعی همدلی و همکاری و تعهد جمعی پدید می‌آورد. هیچ‌یک از این دو وضع در کشور ما مجال نهادینه شدن نیافت؛ نه آن نوع فراساخت که واجد رقابت و مسئولیت فردی و پیشرفت است که با خود اخلاقیات اجتماعی آزادمنشانه را توسعه می‌دهد، و نه آن فراساختی که تعهد جمعی را به همراه دارد.

یکی از تحولات مهم که در دهه‌ی ۵۰ در اقتصاد پهلوی دوم قابل اشاره است، تحولی بود که در سهم هریک از مناسبات تولید نسبت به دهه‌های پیش رخ داد. منظورم از انواع مناسبات تولید، عبارتند از:

۱. شبان‌کاری
۲. کشاورزی یکجانشینی
۳. خرده‌کالایی و پیشه‌وری و بازار سنتی
۴. سرمایه‌داری و اقتصاد پولی شهری جدید

در دهه‌ی ۵۰ (سال ۱۳۵۶) سهم شبان‌کاری به ۴ درصد، و سهم کشاورزی یکجانشین به ۲۸/۲ درصد تقلیل یافت سهم خردکالایی و پیشه‌وری و بازار سنتی ۱۹/۲ درصد بود و سهم اقتصاد جدید و نوپای پولی شهری به حدود ۴۸/۶ درصد رسید. وقتی این وضع را با دوره‌ی مشروطه مقایسه کنیم، شاهد تحول بزرگی در نهادهای اقتصادی و سهم هر یک از این مناسبات تولید در اقتصاد هستیم. در دوره‌ی مشروطه (بر مبنای اطلاعات سال ۱۲۷۹) سهم اقتصاد و مناسبات شبان‌کاری ایلی ۲۵/۱ درصد بود؛ سهم اقتصاد سهم‌بری دهقانی ۵۴-۵۰ درصد؛ سهم خرده‌کالایی پیشه‌وری و بازار سنتی ۲۱-۱۷ درصد؛ و سهم اقتصاد پولی جدید شهری حدود ۵-۳ درصد بود.

این تحولات که در مناسبات مختلف اقتصادی رخ داد، بدون توجه به زیرساخت‌های لازم اجتماعی و فرهنگی به وقوع پیوست؛ یعنی شاهد رشد اقتصاد شهری، بدون عنایت به زیرساخت‌های توسعه شهر هستیم. شهر ما از یک اقتصاد مولد درون‌زا و مبتنی بر دینامیسم اجتماعی درونی به وجود نیامده است؛ بلکه متکی است بر یک اقتصاد نفتی آسیب‌پذیر و در نتیجه با خودش آنومی‌های رفتاری و آثار اجتماعی و فرهنگی مختلفی را به همراه خواهد آورد.

در این دوران، رشد طبقه متوسط، افزایش درآمد سرانه، رشد تولید ناخالص ملی حتی تا ۳۰ درصد، و به‌طور متوسط رشد ۱۵ درصدی در سال‌های ۴۴ تا ۵۴ را شاهدیم؛ اما مشکلاتی که اقتصاد دارد، موجب می‌شود که ما نتوانیم از این زمینه‌ها چندان نتیجه‌ای بگیریم، و محیط نهادی مناسب برای شکوفایی روحیات و خلیات اجتماعی به وجود نمی‌آید. یکی از علت‌ها، اقتصاد تک‌پایه‌ی نفتی است. در سال ۱۳۵۰ حدود ۵۰ درصد درآمدهای بودجه کشور از نفت بود؛ در سال ۵۴ این عدد به ۸۲/۶ درصد و در سال ۵۵ به ۸۴/۳ درصد رسید. این وضع را با اقتصادی مقایسه کنید که در ۱۳۲۷ درآمدهای نفتی تنها ۱۱ درصد درآمدهای دولت را تأمین می‌کرد. وقتی این عدد به ۸۰ درصد می‌رسد نشان دهنده‌ی سفره‌ای نفتی است که در وضعی بسیار نامطلوب گسترده شده و حاصل آن برای اقتصاد ایران، عمدتاً، خلیات فرصت‌طلبی و زرنگی بوده است. جامعه‌ی فقیر و فلاکت زده با این زیرساخت‌های توسعه نیافته، ناگهان از پول هنگفت نفت - که سرمایه نیست - برخوردار شده و به اقتصاد معیوبی غلتیده است؛ این چنین شرایط اقتصادی، تنها وسوسه‌ی فرصت‌طلبی و زرنگی را برای آحاد جامعه به وجود می‌آورد. کافی است کسی اندکی ضعف در زمینه‌های اخلاقی و رفتاری شخصیتی داشته باشد، در آن صورت معلوم است که با این بسترهای اقتصادی، چه ناهنجاری‌ها و فرصت‌طلبی‌ها و زرنگی‌ها به بدترین شکل، امکان بروز می‌یابد؛ هر کس می‌خواهد از این نم‌ برای خود کلاهی بدوزد...

دومین مشکل اقتصاد ما در این دوره، «دولت سالاری» است؛ همان‌طور که فوران در کتابش (مقاومت شکننده) توضیح می‌دهد، کل سرمایه‌گذاری دولت در کشور تا ۸۹ درصد افزایش می‌یابد؛ این موجب می‌شود که سرمایه‌داری ملی رشد نکند. مدیران سازمان‌های کار، صنعت و خدمات در کشور، خود حقوق‌بگیر دولت‌اند. این وضع، کیش شخصیت و تملق و عدم استقلال فکری و از بین رفتن فردیت و عزت نفس و عدم تعهد به منافع جمعی را تشدید می‌کند. عدم رشد سرمایه‌داری ملی، از بین رفتن روح ریسک، کاهش روح مخاطره‌جویی، ضعف در ارزش‌های سالم رقابتی، و زوال پویایی و تحرک و اعتماد به نفس را با خود به همراه دارد.

از آثار چنین اقتصادی می‌تواند قیومت طلبی دولتی، زندگی زیر سایه‌ی دولت و سازگار شدن با آن، یا سرنگون کردن فرصت طلبانه‌ی دولت باشد. حکومت اجاره‌گیر^۱ با درآمدهای آسان خودش می‌تواند مردم را دور بزند و مشارکت مردم را بلاموضوع کند. جامعه‌ای که در آن مردم عادت به مشارکت ندارند، طبیعتاً تمرین تحمل یکدیگر و گفت‌وگو با هم، و تمرین توافق و اجماع با دیگران در آن وجود نخواهد داشت. در چنین بستر اقتصادی و اجتماعی و سیاسی، انتظار نداشته باشیم که انسان‌ها به سهولت با هم توافق کنند و همدیگر را به آسانی تحمل نمایند، و دگرباشی و دگراندیشی برای آنان امری متعارف باشد. ما با رکاب زدن، دوچرخه سواری را یاد می‌گیریم؛ و در آب است که شنا کردن را یاد می‌گیریم. وقتی ساختار اقتصادی و سیاسی مشارکتی وجود ندارد، خلیات ارزش‌های مشارکتی هم نهادینه و درونی نمی‌شود، و گفت‌وگوی اجتماعی و توافق و اجماع و تحمل و انتقادپذیری، توسعه نمی‌یابد.

از سوی دیگر، همین اقتصاد رانتی منشأ فسادپذیری ساخت اقتصادی کشور و فسادپذیری مالی و سیاسی در هرم قدرت و حکومت و بروکراسی و سطوح مختلف می‌شود و آثار خودش را نشان می‌دهد؛ ویژگی مدیریت دولت، فساد و ناکارآمدی بود و این بی‌هنجاری‌های قابل توجهی را در جامعه دامن می‌زد و به عنوان الگوی رفتاری، در سطوح مختلف اجتماعی جریان می‌یافت؛ گفته شده است: «مردمان به فرمانروایان‌شان، بیش از پدران‌شان می‌مانند»^۲. مردم طبعاً از این الگوهای رایج فساد در نخبگان سیاسی و اقتصادی کشور به نحوی متأثر می‌شوند و به دلیل وابستگی‌های مالی و آسیب‌پذیری مالکیتی و اقتصادی و تولیدی‌شان، تحت تأثیر این عفونت فراگیر و اپیدمی فساد قرار می‌گیرند و در مناسبات خود، آلوده‌ی این اقتصاد فاسد می‌شوند.

1. Rentier State

۲. الناس لملوکهم ائبه منهم لآبائهم.

یکی دیگر از آثار دولت‌گرایی در اقتصاد، بی‌ثباتی است، چرا که همه‌ی اقتصاد کشور تابعی از متغیرهای سیاسی می‌شود؛ نشیب و فرازهای قیمت نفت و بحران‌ها، تأثیرات غیرقابل انکاری را بر اقتصاد به جای می‌گذارد. این وضع نیز نقش مؤثری در رشد فرصت‌طلبی به جای می‌گذارد. اگر مردم در جامعه‌ای زندگی می‌کنند که هیچ چیز قابل پیش‌بینی نیست و بی‌قاعدگی، تجربه‌ی مداوم آنهاست و به طور دایم تجربه می‌کنند که رسم روزگار «بی‌رسمی و بی‌ضابطگی» است و قابل پیش‌بینی و منظم نیست؛ اگر مردم در جامعه‌ای زندگی می‌کنند که آناارشی و بی‌نظمی به دلیل بی‌ثباتی در آن، یک روند غالب است، در چنین شرایطی، بی‌اعتمادی بسط می‌یابد و به مناسبات فی‌مابین مردم گسترش پیدا می‌کند و به روند جامعه‌پذیری و اجتماعی شدن و درونی شدن ارزش‌ها لطمه می‌زند.

یکی دیگر از ویژگی‌های اقتصاد در دوره‌ی پهلوی دوم، رشد نامتوازن است؛ اگر چه ۹۵ درصد دهقانان سهم‌بر، صاحب زمین شدند و وضع ایران از مصر و عراق و سوریه بهتر بود اما دهقانان همچنان در فقر به سر می‌بردند. این وضع (رشد نامتوازن) به تعهد جمعی که می‌تواند به مثابه‌ی یک فراساختار، منشأ و بستر و تسهیل‌گر خلیقات اجتماعی مطلوب شود، لطمه می‌زد. با توسعه‌ی نامتوازن و شتابان شهرها- به ویژه پایتخت- بخش کشاورزی توسعه نیافت و این وضع موجب بیگانگی قشرهای اجتماعی نسبت به هم و نسبت به کیان جامعه می‌شد.

عدم تناسب دهشتناک میان واردات و صادرات نیز قابل اشاره است؛ در نیمه‌ی دهه‌ی ۵۰، واردات ایران به ۸۰ درصد افزایش یافت و صادرات غیرنفتی تا ۸ درصد کاهش یافت. صادرات غیرنفتی و صنعتی ایران در سال ۵۴ تا ۲ یا ۳ درصد تنزل یافت که در مقایسه با کشورهای مشابه (مانند مکزیک که صادرات صنعتی اش ۳۳ درصد بود یا هند که ۵۰ درصد و سنگاپور که ۶۰ درصد بود) نشان دهنده‌ی عیب ساختاری و کارکردی در اقتصاد ایران بود که پیامدهای بسیاری برای آشفته‌گی‌های رفتاری در جامعه ایران به همراه داشت.

نابرابری‌های اقتصادی را هم عرض کردم؛ در سال ۵۲ حدود یک سوم جامعه تنها در ۷ درصد هزینه‌ها سهم داشتند، و ۲۰ درصد خانواده‌های سطح بالا ۵۶ درصد هزینه‌ها را به خود اختصاص داده بودند. ۵۴/۵ درصد خانواده‌های کارگری در سال ۵۰ بین ۵۷ تا ۲۳۰ ریال درآمد روزانه داشتند و درآمد ۷۶ درصد کمتر از ۲۴۰ ریال در روز بود. آیا این نابرابری‌های فاحش اجازه‌ی رشد اخلاقیات اجتماعی مبتنی بر پیوند و محبت و مدارا و اعتماد متقابل را می‌دهد؟

اینها، مختصری از وضع تحولات نهادی اقتصادی در دوره‌ی پهلوی دوم بود. در پایان عرایضم، عناوین اصلی تحولات نهادی اجتماعی در دوره‌ی پهلوی دوم را نیز مرور می‌کنم.

یکی از تحولات اجتماعی مهم در این دوره، تغییر جمعیت و رشد بی‌رویه‌ی جمعیت است. در هنگام جنگ جهانی دوم، جمعیت ایران حدود ۱۵ میلیون نفر بود اما در سال ۱۳۳۵ به ۱۹ میلیون، در ابتدای دهه‌ی ۴۰ به ۲۲/۷ میلیون و در سال ۴۴ به ۲۵ میلیون نفر می‌رسد. این جمعیت در سال ۴۵ به حدود ۲۵/۷ میلیون، در سال ۵۰ به ۳۰ میلیون و در سال ۵۵ به ۳۳/۷ میلیون نفر بالغ می‌شود. این آمار، نشان دهنده‌ی رشد جمعیت با آهنگ بسیار سریع است که می‌تواند برای جامعه‌ای که زیرساخت‌ها و نهادهای آن هنوز نتوانسته است به شکلی موزون، رشد یابد، مشکل ساز شود؛ این وضع به لحاظ رفتاری و از جهت مناسبات و اخلاقیات اجتماعی می‌تواند آسیب ساز باشد.

رشد جمعیت شهری نیز بسیار سریع است؛ جمعیت شهری در ۱۳۱۹ حدود ۲۲ درصد جمعیت ایران بود؛ در سال ۱۳۳۵ به ۳۱ درصد، در ۱۳۴۵ به ۳۸ درصد، و در ۵۵ به ۴۷ درصد می‌رسد. روندی که در اروپا و کشورهای صنعتی در طول چندین دهه - آن هم با یک آهنگ معقول و متوازن با سایر روندها - اتفاق افتاد، در ایران به یک‌باره و با سرعت بیشتر و البته در فقدان زیرساخت‌های لازم به وقوع پیوست. کلان‌شهرهایی را شاهدیم که از پویای درونی جامعه به وجود نیامدند و تولد آنها، تبعات اجتماعی ویژه‌ای در پی داشت (افزایش اعتیاد که می‌توانست برای اخلاقیات جامعه مسأله‌ساز باشد، فقط یک نمونه بود). خود این شهرنشینی هم روند نابرابری داشت؛ شهرنشینی در استان مرکزی ۷۰ درصد افزایش یافت در حالی که در کهگیلویه و بویراحمد ۹ درصد، در کردستان ۱۴ درصد و ... بود. این رشد به ویژه در تهران قابل توجه بود؛ جمعیت تهران از ۵۴۰ هزار نفر در سال ۱۳۱۹ به حدود ۵ میلیون نفر در سال ۱۳۵۶ رسید.

جمعیت جوان نیز در این دوره، به علل گوناگون (از جمله رشد اقتصادی و بهبود شاخص‌های بهداشتی) افزایش یافت؛ سهم گروه‌های سنی ۶ تا ۲۴ سال در کل جمعیت ۶ سال به بالا در سال ۱۳۴۵ حدود ۴۸ درصد و در سال ۱۳۵۴ حدود ۵۴ درصد بود.

از دیگر تحولات مهم دوره‌ی پهلوی دوم به جهت اجتماعی، تحولی بود که در صفات کیفی جمعیت به وقوع پیوست؛ از جمله، رشد گروه جمعیتی مشاغل جدید فکری قابل ذکر است. این جمعیت در سال ۱۳۳۵ حدود ۱/۶ درصد از جمعیت را به خود اختصاص می‌داد، در حالی که در سال ۱۳۵۱ حدود ۳/۵ درصد جمعیت شدند. محاسبه‌ی آبراهامیان نشان می‌دهد که در سال ۱۳۵۷ جمعیت مزبور بیشتر از قبل شده بود. رشد گروه جمعیتی دارای مشاغل جدید فکری (مانند معلمان، دانشجویان، استادان، نویسندگان، هنرمندان، متخصصان و

فن آوران) یکی از سیمای قابل تأمل دوره پهلوی دوم بود که تبعاً خود پیامدهایی به همراه داشت و با مشکلاتی در جامعه‌ی ایران مواجه بود.

نرخ بی‌سوادی که بستری برای رشد جمعیتی مشاغل جدید فکری بود نیز قابل توجه است؛ این نرخ در سال ۱۳۳۵ حدود ۸۵ درصد بود، در سال ۱۳۴۵ به ۷۶/۱ درصد تنزل پیدا کرد، و در سال ۱۳۵۵ حدود ۵۳ درصد بود. البته درصد بی‌سوادی زن بیشتر بود (حدود ۶۵ درصد). همین‌طور- و آن‌چنان که قابل پیش‌بینی بود- نرخ بی‌سوادی در روستاها به گونه‌ای محسوس بیشتر از شهرها بود. پوشش آموزشی جمعیت هم، رشد محسوسی در این دوره داشت. اما رشد شهری- همان‌طوری که قبلاً عرض کردم- توأم بود با وضع نامطلوب و معیوبی که زاغه‌نشینی و حلبی‌نشینی و زندگی پرنکبت در حاشیه‌ی شهرها آن را متبلور می‌ساخت، و آثار رفتاری و اجتماعی خاص خود را در پی داشت.

بیکاری در دوره پهلوی دوم، وضع نامطلوبی نداشت؛ جز در یکی دو سال قبل از انقلاب که به علت مشکلات خاص (از جمله ورشکستگی بازرگانان، افزایش تورم، تعطیلی کارخانه‌ها، سیاست‌های انفعالی ضد تورمی، کاهش قیمت نفت و ...) نرخ بیکاری افزایش یافت و به ۹ درصد رسید. پیش از این اما به نظر می‌رسد که جامعه از جهت بیکاری، دچار وضع وخیمی نبود.

افزایش حضور و ابراز وجود اجتماعی زنان نیز در این دوره روند مثبتی داشت؛ تحصیل، ورزش و اشتغال زنان در دولت‌های ساعد و منصور و اقبال و علاء و ... بهتر و بهتر شد و مدرنیزاسیون دولتی، وضع زنان را در جامعه ارتقاء بخشید؛ هرچند این وضع با واکنش‌های محسوسی همراه شد که بحث مستقلی می‌طلبد. قانون حمایت خانواده در همین راستا (افزایش حقوق اجتماعی زنان) قابل اشاره است؛ سن ازدواج بالاتر رفت؛ حق طلاق برای زنان به تصویب رسید؛ ولی این تحولات برای جامعه‌ی آن روز- به دلیل اینکه نتوانسته بود با پویایی درون‌زای اجتماعی همراه شود و بیشتر بخشنامه‌ای و دولتی بود و از بالا اعمال می‌شد- چندان قابل هضم نبود و واکنش‌ها و تعارض‌های فرهنگی و اجتماعی عدیده‌ای به همراه داشت؛ وضعی که مشکلات خلق‌وخوی و رفتاری برای زندگی زنان در جامعه و در متن مناسبات اجتماعی، به وجود می‌آورد.

در مجموع، ما تغییراتی را شاهد بودیم که متعادل و درون‌زا و توسعه‌یابنده نبود و از ناسازه‌های درونی (پارادوکس‌هایی) رنج می‌برد. مثلاً رفتار و تظاهر اجتماعی و نحوه‌ی پوشش و سبک زندگی کسانی که به شمال سفر می‌کردند، با تفکر و نحوه‌ی زندگی اهالی منطقه و ساکنان بومی در چالش بود؛ یا روستاییانی که موسیقی را حرام می‌دانستند، با مسافرانی از شهر درگیر می‌شدند که بسیاری از اصول و ارزش‌های آنان را محترم

نمی‌شمرند. تعارض‌های اجتماعی گوناگونی به علت مدرنیزاسیون دولتی و از بالا، شکل می‌گرفت و مسایل و پیامدهای متعددی در پی داشت.

به عنوان نتیجه گیری نهایی بحث این جلسه، عرض کنم که در واقع سیکل معیوبی را در ایران میان ساختار و رفتار شاهد هستیم؛ سیستم اجتماعی ایران و محیط و مناسبات زندگی مردم، مساعد برای رشد انواع مسایل خلق و خوویی و مسایل مربوط به اخلاقیات و روحیات اجتماعی است. ناسازه‌ی «ساختار» و «رفتار» سیکلی معیوب تشکیل داده است: از یک سو؛ ساختارها مساعد برای توسعه‌ی رفتارها نیست، و از سوی دیگر، توسعه‌نیافتگی رفتارها، خود برای ساختارها مشکل‌ساز است. این دور معیوب، یکی از مهمترین مشکلات خلقیات اجتماعی در ایران به نظر می‌رسد.

خارجی‌ها هم مشکل رفتاری دارند؛ شرایط بشری، اساساً هبوط‌آمیز بوده است و در آن، محدودیت و شرارت وجود داشته است؛ همه‌ی جوامع در معرض انواع خلقیات و روحیات نامطلوب هستند، اما در جوامع توسعه یافته، راه برون‌شدی پیدا کرده اند تا این سیکل معیوب را تا حدودی مهار و اصلاح کنند، و چنین وضع و خیمی پیدا نکرد که در اینجا ما با آن مواجه هستیم. در واقع در آن جوامع با شکستن این دور باطل، امکان نوعی از کنش‌ها، تغییرات و اصلاحات فراهم آمده است، و در طی یک فرایند، ساختارها متدرجاً، بهبود یافته‌اند و بسترها را تا حدی برای عاملان انسانی فراهم آورده‌اند.

از یک سو، عاملان انسانی باید به‌درستی بازی کنند و دست به کنش بزنند؛ اما از سوی دیگر، این ساختارها هستند که باید فرصت‌ها و بسترهای مساعد بیشتری برای بازی‌های بهتر ایجاد کنند. برخی کشورها این توفیق و بخت یاری را داشته‌اند که ترکیب «تغییرات ساختاری و عاملیت انسانی» در آنها تا حدودی موفقیت‌آمیز پیش برود. سیستم‌ها که درست شده و محیط نهادی که توسعه یافته است، در نتیجه و به همان درجه - و نه به شکل ایده‌آل - امکان و بستر و تسهیلات و زیرساخت‌هایی برای توسعه‌ی رفتاری مردم فراهم کرده است. بدیهی است که در این وضع، انسان‌هایی که قابلیت‌های متعالی اخلاقی را با خود دارند، توانسته‌اند پیشرو و پیشتاز باشند. آنها بر محدودیت‌ها و مشکلات درونی خود، فایق آمده‌اند و ابتکار عمل اصلاح ساختارها را به‌دست گرفته‌اند و سپس امکانات و بسترهای مساعدتری برای عاملان اجتماعی در مقیاس وسیع‌تر فراهم ساخته‌اند.

ناسازه‌ی «ساختار / رفتار» یکی از بحث‌های مهمی است که می‌تواند در جلسات ما مورد بحث و گفت‌وگو قرار گیرد. متفکران غربی برای اصلاح رفتارها به اصلاح ساختارها همت ورزیده‌اند و متقابلاً با هر مقدار از بهبود رفتارها، ساختارها را باز هم بیشتر توسعه داده‌اند. این را از یونان باستان تا به امروز شاهدیم. به عنوان نمونه،

افلاطون را در نظر بگیرید؛ او فلسفه‌ی تربیتی‌اش را در فلسفه‌ی اجتماعی و سیاسی بحث می‌کند. مهمترین مباحث تربیتی و اخلاقی افلاطون را در کتاب‌های جمهور و قوانین او می‌خوانیم. بحث تربیت انسان‌ها و بسط وجودی مردمان و تحقق ذات و شکفتگی آنها، یک روی سکه‌ای است که روی دیگر آن، محیط نهادی قوانین، و سیستم‌هاست. ارسطو نیز در دو بخش آخر کتاب سیاست‌اش از اخلاق صحبت کرده است.

در ایران نیز به نظر می‌رسد که پی‌جویی و تتبع و تحقیق در مورد خلیقات و روحيات اجتماعی و بررسی وضعیت بحث‌انگیز این روحيات، بدون تحقیق در سیستم‌های اجتماعی و محیط‌های نهادی ایران و بدون تحلیل وضعیت ساختی - کارکردی در مناسبات اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، امکان‌پذیر نخواهد بود.

محمد ترکمان

... جناب آقای فراستخواه در جلسه‌ی پیش به «تأسیس سازمان برنامه و بودجه، به عنوان نقطه‌ی عزیمت جدید برای مدیریت و برنامه‌ریزی و بودجه‌بندی جهت سامان‌دهی عقلانی و عملی اقتصاد کشور» اشاره کردند. من می‌خواستم اشاره داشته باشم که متأسفانه آن برنامه‌ریزی‌ها مبتنی بر حتی عقلانیت ابزاری و علمی نبود؛ اگر می‌بود این مشکلات به وجود نمی‌آمد. خاطرات ارزشمندی از کسانی که در سازمان برنامه و بودجه کار کرده‌اند، منتشر شده است؛ از جمله کتاب توسعه در ایران ۱۳۲۰ تا ۱۳۵۷ که خاطرات آقایان منوچهر گودرزی، خداداد فرمانفرمایان و عبدالمجید مجیدی است. اینها جابه‌جا نقد کرده‌اند که چه اشکالات بنیادی و اساسی در این برنامه‌ریزی‌ها وجود داشت. البته برنامه‌ی هفت‌ساله‌ی اول که اجرا نشد؛ آن وام خارجی که قرار بود اعطا شود، پرداخت نشد؛ قرار بود از درآمد نفت مبلغی در اختیار سازمان برنامه و بودجه قرار بگیرد، که آن هم قرار نگرفت؛ بعد هم مسأله‌ی ملی شدن صنعت نفت پیش آمد که اصلاً در آمدی نبود؛ و لذا برنامه اول منتفی شد. اما در مورد برنامه‌ی دوم، آقای گودرزی نقل می‌کند که یک نقد ۱۰۰ صفحه‌ای بر آن برنامه و مشکلاتی که به وجود آورده بود، نوشتیم و به آقای ابتهاج داده شد. برنامه‌های سوم و چهارم و پنجم را هم این صاحب‌نظران نقد کرده‌اند.

چند نکته‌ی اساسی هست که در این برنامه‌ها، زمینه‌ساز عدم توفیق و ایجاد اشکال، شد. یکی اینکه برنامه‌های مزبور کارشناسانه نبود، محدود بود. آقای گودرزی - و آقای فرمانفرمایان - بیان می‌کنند که ما (کسانی که در سازمان برنامه بودیم) نظر مثبتی به سرمایه‌ی انسانی و کارشناسی کشور نداشتیم؛ ارزشی برای آنها قایل نبودیم. کسانی بودیم که از فرنگ آمده بودیم و فکر می‌کردیم کتاب‌هایی که خوانده‌ایم، آخرین حرف را گفته‌اند و به تنهایی می‌توانیم برنامه‌ی مورد نظر را عملیاتی و اجرا کنیم؛ اما در عمل دیدیم که دچار مشکلات عدیده‌ای شده‌ایم. ذکر می‌کند که دکتر حسین مهدوی - که او هم مثل ما فکر می‌کرد - بعدها با بعضی از کارشناسان (از

جمله مهندس علیقلی بیانی، مهندس زنجانی، مهندس سالور و... ملاقات داشت. او (دکتر مهدوی) با خوشحالی نقل می‌کرد که اینها (کارشناسان مزبور) اطلاعات دقیق و عمیقی دارند؛ اینها ایران را می‌شناسند؛ ما شناختی از ایران نداشتیم؛ بر اساس ذهنیات برنامه‌ریزی‌هایی کرده بودیم که در عمل اجرا نشد. نکته‌ی دیگر، مداخلات مداوم دربار و مسئله‌ی سیاسی شدن اقتصاد ایران - همچون فرهنگ و اجتماعیات و مذهب - است؛ مداخلاتی که دائماً از سوی شاه اعمال می‌شود.

البته اینها، ابتهاج را هم نقد می‌کنند که هیچ‌کس را قبول نداشت و رویه‌ای خودکامه داشت و حرف خودش را حرف اول و آخر می‌دانست و برخوردش با مدیران هم برخورد زشت و غیرمعمولی بود. ابتهاج به عنوان مسئول سازمان برنامه و بودجه، خود نقل می‌کند که وقتی از کار برکنار شد، متعجب گفت که من سه بار برای اعلیحضرت استعفای خودم را نوشتم؛ دلیلی نداشت که این جور من را مثل سگ بیرون بیاندازد. یعنی محیطی که زمینه‌ساز رشد و مشارکت نیست. در همین ایام افراد متعددی در سازمان برنامه بودند که متخصص نبودند اما به عنوان «مشاوره»، حقوق و درآمدی داشتند و سازمان را بیهوده فربه کرده بودند.

ابتهاج علاوه بر برنامه‌ریزی، مسأله‌ی اجرا را هم ذیل اختیارات سازمان و بودجه تعریف کرد. استدلال ابتهاج این بود که تمام دوایر و وزارتخانه‌های ایران فاسد هستند، و به همین علت باید اجرا را هم خود به عهده بگیریم. البته بعدها - و در عمل - می‌بینید که این امر در خود سازمان برنامه و بودجه و در ابعاد مضاعف مشکلات عدیده درست کرده است.

او می‌گوید، بزرگ‌ترین مشکلی که در سازمان برنامه و بودجه وجود داشت برنامه‌ریزی متمرکز برای کل کشور بود؛ عده‌ی محدود و معدودی برای تمام کشور برنامه‌ریزی می‌کردند. او می‌گوید، این وضع در عمل موجب ایجاد مشکلات متعددی می‌شد؛ ما در تهران نشسته بودیم بی‌آنکه هیچ‌کدام بندر عباس را دیده باشیم. می‌گفتیم باید فلان پروژه ظرف فلان مدت ۳۰ درصد پیشرفت داشته باشد، بدون اینکه بدانیم اصلاً امکان کار در بندرعباس - در آن زمان و با شرایط آب و هوایی آنجا - وجود ندارد. اینها - جملگی - ایجاد ذوب آهن را در ایران نقد می‌کنند؛ می‌گویند در ذهن ایرانی به ایجاد ذوب آهن علاقه و تمایل وجود داشت. می‌گوید کارشناسان مخالف بودند و می‌گفتند این سرمایه‌گزاری درست نیست؛ اما اعلیحضرت و دیگران اصرار می‌کردند. در حالی که می‌توانستیم آهن را با قیمت مناسبی تهیه کنیم و چنین پروژه‌ای (ذوب آهن) اقتصادی به نظر نمی‌رسید.

به نظر می‌رسد که در آن برنامه‌ریزی‌ها، نه عقلانیت ابزاری مورد توجه بود و نه آن اقدامات، علمی بود. مداخلات را هم که عرض کردم؛ می‌گوید، سرلشگر خاتم می‌آمد و می‌گفت، اعلیحضرت فرموده‌اند می‌بایست ۲۷۰ هواپیما خریده شود؛ برای این هواپیماها نیاز به فرودگاه داریم؛ سریعاً این فرودگاه‌ها را ایجاد کنید.

در مورد دوران مرحوم دکتر محمد مصدق هم مایلم نکاتی را عرض کنم. نخست این که به نظرم این دوران را باید از قبل و بعد آن تفکیک کرد، چرا که دوران خاص و ویژه‌ای است. آن رشدی که می‌فرمایید و یگانگی ساختار و رفتار، گمان می‌کنم که در آن ایام مورد توجه و عنایت بود. اگر قرار بود برنامه‌ریزی انجام بگیرد با تمامی کارشناسانی مشورت می‌شد؛ مثلاً در مورد قانون مطبوعات، تنها از صاحبان مطبوعات حامی نهضت ملی، دعوت نمی‌شود، بلکه از تمامی کارشناسان دعوت به عمل می‌آید و پیش‌نویس قانون مطبوعات تدوین می‌شود. این متن، در جراید منتشر می‌گردد و از عموم مردم خواسته می‌شود که در مورد این قانون، نظر دهند. تمام قوانینی که دکتر مصدق از مجلس اجازه گرفته بود، به همین ترتیب تدوین و نهایی شدند.

توسعه‌ی متوازن نیز در دوران دکتر مصدق لحاظ می‌شد؛ مثلاً در مورد شرکت نفت قرار شد مدیران این شرکت در خوزستان باشند. طرح و تفکری که به گونه‌ای تبلیغاتی و فرمالیستی در این سال‌ها از سوی رئیس‌جمهور، عنوان شد، اما در عمل اجرا نگردید و تنها هزینه‌ها و پیامدهای اقتصادی منفی به همراه داشت (از جمله افزایش قیمت زمین و مسکن در مناطق دورافتاده).

دولت دکتر مصدق بدون درآمد نفت، توانست در مدت ۲۸ ماه با کارنامه‌ای قابل توجه، کشور را به گونه‌ای مطلوب - در مقایسه با گذشته - اداره کند. ایشان خود توضیح می‌دهد که من را متهم کردند که وقتی حکومت من با کودتا ساقط شد، چیزی در خزانه نبود؛ در حالی که این‌گونه نبود؛ کشور را بدون درآمد نفتی اداره کردیم. ایشان می‌گوید یکی از مسئولان شرکت نفت به من گفت، اگر شما بتوانید کشور را یک ماه بدون درآمد نفت اداره کنید، مطمئناً می‌توانید نفت را هم ملی کنید. که البته دکتر مصدق توانست؛ و دشمنان هم چاره‌ای نیافتند جز آن که به حربه‌ی کودتا متوسل شوند و دولت او را سرنگون کنند. اگر در برنامه‌های دولت پهلوی عقلانیت به کار رفته بود و اگر اجازه می‌دادند که کارشناسان نظر کارشناسی خود را اعمال کنند، نمی‌بایستی دچار چنین وضعی می‌شدیم که شما (آقای فراستخواه) تصویر فرمودید.

مهندس امیر سعید موسوی حجازی

... من دقیقی در مورد این موضوع که- در جلسه‌ی پیش- گفته شد دولت مصدق، آرمان‌گرا بود و طیف قوام و دولت پهلوی دوم، عمل‌گرا بود، صحبت می‌کنم... اصولاً ما در برخورد با اروپا- که از دوره‌ی صفویه شروع شد- فرنگ (اروپا) را خوب درک نکردیم. این همه سفیر در دوره‌ی صفویه به ایران آمد، اما عباس میرزا یا نادرشاه تنها یک سفیر فرستادند. این همه جهانگرد و سفیر به ایران آمد، اما یک نفر از ایران بلند نشد برود ببیند این فرنگ کجاست و چه می‌گوید که این همه آدم به کشور ما می‌فرستد... در مورد دوره‌ی قاجاریه هم اشتباه می‌شود؛ این دوره، مثل دوره‌ی پهلوی است، اما تازه است و در ابعادی کوچک‌تر. مثلاً گفته می‌شود رضاشاه اعزام دانشجویان به خارج را شروع کرد، در حالی که این طور نیست؛ ناصرالدین‌شاه هر ۶-۵ سال یک بار، ۷-۸ نفر را به خارج می‌فرستاد. جمعیت و تحصیلکرده در آن دوره کم بود و محدودیت امکانات وجود داشت. کولاک، از معلمان دارالفنون می‌گوید، دولت را قانع کردم که هفت دانشجوی دیگر را به فرانسه بفرستد؛ حسن این جمع آن است که اینها فرانسه هم بلدند و بهتر می‌توانند از این سفر بهره ببرند. این، مربوط به ۱۵۰ سال پیش است. او در کتابش اضافه می‌کند که متأسفانه ایرانی‌ها و شرقی‌ها به جای آن که بروند اروپا و فضیلت و دانشی را که موجب رشد اروپا شده است فهم و کشف کنند، در پی عیب‌های اروپا و بیان آن هستند...

اما همان دوره یک ژاپنی کتاب نوشته (نظریه‌ی تمدن) و دقیقاً تشریح کرده است که وضع صنعت در اروپا چگونه است و ما باید چه چیزهایی را از اروپا فرا بگیریم، و مشکلات اخلاقی ما (ژاپنی‌ها) چیست...

ما اما- متأسفانه- بی‌برنامه عمل کردیم. به عنوان نمونه، راه‌آهن را می‌توان بررسی کرد. ناپلئون سوم به ناصرالدین شاه نامه نوشت که حاضرم در ایران راه‌آهن تأسیس کنم؛ اما انگلیسی‌ها مخالفت کردند. ناصرالدین شاه در سفر دومش، قرارداد راه‌آهن سرتاسری را- از بندر پهلوی- با یک شرکت آلمانی منعقد کرد. قرار بود که این شرکت خودش هزینه‌ها را تأمین کند برای این پروژه درآمذزایی نماید. این خط راه‌آهن تا تهران پیش‌بینی شده بود؛ و قرار شد اگر مورد رضایت بود، تا بوشهر ادامه یابد. دولت روسیه اعتراض کرد؛ قرارداد به روزنامه‌ها کشیده شد. بیسمارک، صدراعظم وقت آلمان، قرارداد را به این خاطر که درگیر روس‌ها نشود، لغو کرد... این موارد در کتاب تاریخچه راه‌آهن و دیگر کتاب‌ها (از جمله کشف تلبیس) به صورت مستند آمده است. انگلیسی‌ها می‌گفتند اگر می‌خواهید راه‌آهن را بسازید باید یک سر آن در شرق دریای خزر باشد و سر دیگر آن در خوزستان... در حالی که این خط راه‌آهن (شمال به تهران) هنوز که هنوز است زیان‌ده می‌باشد و هیچ ویژگی ندارد؛ از کوه‌هایی عبور کرده که نمی‌توان سرعت قطار را بیشتر کرد. مصدق که در مجلس چهارم با راه‌آهن مخالفت کرد، در واقع با این «طرح» مخالفت کرد...

نکته‌ی دیگر آنکه اصلاحات دوره‌ی رضاشاه را داور انجام داد؛ رضاشاه در دوره‌ی جم دستور داد که برای مملکت برنامه‌ریزی کنند. وزرا لایحه‌ای به نام شورای توسط اقتصاد آماده کردند. ابتهاج از اینجا وارد بحث برنامه‌ریزی شد؛ او دبیر این جلسات بود. سال ۱۳۱۶ چنین شورایی تشکیل شد؛ اما در همان گزارش‌های اولیه، رضاشاه احساس کرد که اینها «دارند فضولی می‌کنند»؛ این چنین، پس از ده ماه و بعد از تشکیل ده جلسه، دیگر جلسه‌ای تشکیل نمی‌شود... ریاست این جلسات را حسین علاء برعهده داشت که مدیرکل تجارت خارجی ایران بود...

در جلسه‌ی پیش گفته شد که جناح انگلیس-آمریکایی، مردم را به شورش توده‌وار واداشتند. نه؛ پس از دیکتاتوری، مردم شورش می‌کنند. در ۱۷ آذر ۱۳۲۱ مردم شورش کردند و حدود نیمی از تهران را غارت کردند. انگلیس‌ها و روس‌ها وارد عمل شدند و تعدادی هم را کشتند؛ ارتش را هم وادار به مداخله کردند و شورش سرکوب شد. نیمی از تهران شیک آن دوره، غارت شد؛ میدان بهارستان، لاله‌زار، اسلامبول و... این وضع و اتفاق را در آرژانتین و مکزیک پس از کودتا هم شاهد بوده‌ایم. به عقیده‌ی من، این شورش خود به خود بود. عده‌ای گفتند شورش به تحریک قوام صورت گرفته است. هیأتی هم برای تحقیق تشکیل شد که قوام را تبرئه کرد. در حالی که در هر جامعه‌ی خفقان‌زده پس از خروج دیکتاتور، چنین شورش‌هایی قابل پیش‌بینی و محتمل‌الوقوع است...

قوام هم شورای برنامه‌ریزی با همان نام شورای عالی اقتصاد تشکیل داد که بیشتر رجال مملکت در آن حضور داشتند. آنها یک شرکت آمریکایی را دعوت کردند، که آمد و برنامه‌ای ۲۶۰ میلیون دلاری- که در آن زمان زیاد بود- برای ایران تدارک کرد. بسیاری از کارشناسان ایرانی هم با این شرکت همکاری نمودند. بنگاه‌هایی نیز برای مطالعه- در همین خصوص- تشکیل شد... ابتهاج رئیس سازمان برنامه در خاطراتش می‌گوید که پس از تصدی سازمان، دو نفر به دیدار او می‌روند: سفیر آمریکا و رئیس بانک جهانی. ابتهاج می‌گوید بین آنها اختلاف سلیقه بود؛ رئیس بانک جهانی معتقد بود که مقداری از درآمد نفت را به عنوان حقوق و ارتقاء سطح زندگی مردم هزینه کنید و بخشی را صرف کارهای عمرانی نمایید؛ اما سفیر آمریکا معتقد بود که تمامی درآمد نفتی را به عنوان حقوقی، به مردم بپردازید. ابتهاج می‌گوید، من حرف رئیس بانک جهانی را پذیرفتم...

ابتهاج با مؤسسه‌ای به نام «کمک به کشورهای جهان سوم» در هاروارد آمریکا نیز مشورت می‌کند و برخی کارشناسان (فرمانفرمایان و گودرزی) در ارتباط با این مؤسسه، مشغول به کار می‌شوند. گروه هاروارد همراه با این دو کارشناس، عده‌ای از تحصیل‌کردگان ایرانی را استخدام می‌کنند. این گروه به ایران می‌آیند. ابتهاج نوعی «مدیریت سیرکی» را در پیش گرفت؛ یعنی هر جا که می‌رفت، گروه و افراد مورد توجه‌اش را با خود می‌برد؛

اینها در دوره‌ی مدیریت سیرکی خوب می‌درخشیدند اما پس از آن- و بعد از انتقال به جایی دیگر- دستگاه پیشین عملاً فاسد و منحل شده است. ابتهاج گفت، دستگاه‌ها فاسدند، و تمام اختیارات اجرایی و برنامه‌ریزی را به این هیأت واگذار کرد. تمام مهندسان مشاور و مقاطعه‌کاران را از خارج آورد. بعد از مدتی، مقاطعه‌کاران و مهندسان مشاور داخلی نامه‌ای نوشتند و گفتند، آیا ما دو هزار نفر نمی‌توانیم کاری انجام دهیم؟ جنجالی شد؛ قرار شد به شرکت‌های ایرانی هم کار سپاری شود، مشروط به اینکه یک مهندس مورد قبول آن هیأت، در آن حضور داشته باشد و عملاً صلاحیت شرکت‌ها، به این‌گونه تأیید شود. همچنین قرار شد که ۳۰ درصد کادر مهندسان مشاور هم ایرانی باشد...

مهندس محمد توسلی

من ارتباط صحبت‌های جناب‌عالی را با بحث جلسه یعنی تأثیر تحولات نهادی اقتصادی در دوره‌ی پهلوی دوم بر روحيات و خلیقات ایرانیان، متوجه نشدم...

مهندس حجازی

ارتباطش این است که سازمان برنامه که «عمل‌گرا» توصیف شد، از نظر من اصلاً عمل‌گرا نبود. من نظام برنامه‌ریزی آن موقع را شرح می‌دهم که نظامی عمل‌گرا نبود... سیستمی نبود که واقعیت‌های جامعه را درک کند؛ یک بازی «خوردن پول نفت» بود؛ توسعه‌ای در کار نبود... مدیریت برنامه‌ریزی در کار نبود، مدیریت ریخت و پاش و بخور بخور بود؛ مدیریت کسانی که مملکت را نمی‌شناختند... سیاست ریختن پول نفت در بازار و سیستم دلالی تقویت شد؛ به گونه‌ای که وقتی امینی بر سر کار آمد، دولت حدود ۲ میلیارد دلار بدهی داشت، اما تجار بازار در حدود ۳ میلیارد دلار...

علت این که جمعیت تهران هم تصاعدی افزایش یافت، وجود قدرت و پول بود؛ مهاجران و بیکاران به صورت گسترده از شهرستان‌ها به پایتخت می‌آمدند...

بله، در دوره‌ی پهلوی راه ساختند، شهرها لوله‌کشی شد و... اما به چه قیمتی؟ پول نفت را در جامعه ریختند؛ خود ایرانی در کارها شریک نبود؛ صنعتی در کار نبود؛ توسعه‌ی واقعی در کار نبود؛ خوردن پول نفت بود و توسعه‌ی مترتب بر آن. تمام ادارات، دلال خارجی‌ها بودند؛ ادارات به کارمندان خود وام می‌دادند که ماشین بخرند؛ جامعه‌ای بسیار پرمصرف و بدون تولید و کار شکل گرفته بود. وضعی که امروز هم شاهدیم: حدود ۵۰ میلیارد دلار واردات یعنی جامعه‌ای بخور و بی‌کار. چنین جامعه‌ای، اخلاقیات را پرورش نمی‌دهد، برنامه‌ریزی در آن وجود ندارد و اهل کار و عمل‌گرا نیست. وقتی ابتهاج از سازمان برنامه رفت، هیچ‌کس نمی‌دانست که

باید چه کند؛ تمام کارها و سیستم خواهید... شاه همه کاره بود؛ همان طور که خودش هم در سفری به بندرعباس گفت: «اعتبار را ما می دهیم، سازمان برنامه مأمور ابلاغ آن است». شاه تمام برنامه‌های سازمان برنامه را به هم ریخت و نیمی از بودجه‌ی سازمان برنامه را به ارتش منتقل کرد. این را فرمانفرمایان هم در خاطراتش مورد تأکید قرار می دهد. ما هیچ برنامه‌ای دقیق و عمل‌گرا و براساس شناخت مملکت و توسعه‌ی متوازن صنعت و تجارت (آن کاری که ترکیه و چین و اسرائیل کرده‌اند) شاهد نبودیم...

در مورد دکتر مصدق هم یک نکته را عرض کنم، و آن این که: مصدق دو طرح داشت؛ یکی اقتصاد بدون نفت، که در آن شرایط ویژه‌ی بدون نفت، اقتصاد را مدیریت کرد، صنعت را رواج داد و امور مملکت را اداره کرد؛ دوم آن که برنامه‌ای اقتصادی درازمدت را طراحی کرد. مصدق، بانک جهانی را دعوت کرد. آنها برنامه‌ای ارائه کردند که مصدق نپذیرفت. بعد، دکتر شاخت را دعوت کرد و خودش هم در تمامی جلسات - در کنار کارشناسان - حضور می یافت. این چنین، برنامه‌ای دقیق و اجرایی - با حضور ایرانیانی که ۲۰ سال سابقه‌ی کار داشتند و متخصص بودند تدوین شد. البته انگلیسی‌ها مانع شدند که حتی بانک جهانی ۱۰ میلیون دلار برای اجرا و تحقق برنامه‌های دولت مصدق، به ایران وام بدهد...

سیستم دلالی به اضافه‌ی سیستم دیکتاتوری، ناشی از سیستم اقتصادی دوره‌ی شاه، اخلاقیات جامعه را بیش از پیش به «دو به هم زنی» و «دروغ‌گویی» و «پرگویی» و «اخلاقیات دلالی» مبتلا کرد... اینها را برای این عرض کردم که بگویم اصلاً این طور نبود که یک گروه عمل‌گرا و محاسبه‌گر و منطقی، در رأس امور و مدیریت کشور باشد...

دکتر غلامعباس توسلی

بحث‌هایی که آقای دکتر فراستخواه مطرح کردند، محتوایی دیگر داشت و بحث‌هایی که دوستان عنوان نمودند، کلاً تفاوت داشت... من در رابطه با صحبت‌های آقای موسوی حجازی فقط عرض کنم که سازمان برنامه دوره‌های مختلفی داشته است؛ نظر جنابعالی بیشتر دوره‌ی ابتهاج است... اگر مسئله و مشکل ما ساختاری باشد، نمی‌توانیم بگوئیم مشکلات در آن دوره به وجود آمده است. از درون همین سازمان برنامه بالاخره کارهایی هم انجام شده است؛ از سدسازی و راه‌سازی تا بهداشت و دانشگاه و... نمی‌شود با اقدامات و عملکرد سازمان برنامه و بودجه، مطلق برخورد کرد، نسبی است. البته درست است که وابستگی به خارج و فساد اداری وجود داشت... ما نباید با مفاهیم و موضوعات به صورت مطلق روبرو شویم و آنها را به طور کامل، نفی یا تأیید کنیم... به نظر من، سازمان برنامه - با تمام اشتباهاتی که داشت، این روحیه را در ایران به وجود آورد که هر کاری نیازمند نقشه و پیش‌بینی (جمعیت و...) و طراحی و بررسی و برنامه است. شکل‌گیری همین گروه‌های مهندسی مشاور

خودش قابل توجه و اعتنا است و مؤثر بود... فراموش نکنیم که ما یک زندگی سنتی داشتیم و تغییرات و تحول، آسان نبوده و نیست... مثلاً در مورد همین ذوب آهن، بالاخره به آهن احتیاج داشته‌ایم و داریم... سازمان برنامه، روال‌هایی را در ایران معمول کرد که کارها را از آن روال سنتی، خارج کرد؛ این سازمان اگر چه معایبی داشت اما محاسن هم داشت، چرا که با اندیشه‌ی مهندسی عمل می‌کرد...

دکتر محمدحسین بنی‌اسدی

آقای دکتر فراستخواه به مشکلات و معایب و نارسایی‌های فرهنگی متعددی اشاره کردند؛ بعد از ایشان، آقای مهندس حجازی هم این مواضع را تشدید کردند و تقریباً هیچ نکته‌ی مثبتی را در مورد فرهنگ ایران مطرح نکردند. من با خودم این سؤال را مطرح کردم که پس چطور ملت ایران با وجود این همه اشکالات، باقی مانده است. هر ملتی بود با یک دهم این مشکلات فرهنگی، سال‌ها پیش تر منقرض شده و از بین رفته بود. به نظر می‌آید که در برابر تمام این مشکلات و نارسایی‌ها و بیماری‌های فرهنگی باید چیزهای دیگری هم در فرهنگ ما باشد که باعث ادامه‌ی حیات این ملت شده باشد. این ملت خیلی زنده است؛ مردم واقعاً در ایران تلاش می‌کنند، مخصوصاً در بخش خصوصی، برای بقا و پیشرفت خود تلاش می‌کنند؛ و در ایران، این میل به موفقیت و پیشرفت خیلی قوی است. من پیشنهاد می‌کنم که در جلسات بعد، به آن سوی سکه و آن طرف ماجرا هم فکر کنیم. جامعه‌ای که توانسته است با وجود همه‌ی نارسایی‌ها، خود را حفظ کند باید مایه‌ها و ویژگی‌های قابل توجهی داشته باشد. و اگر بتوانیم اینها را کشف کنیم، خیلی مهم و مفید است؛ و می‌توان روی این محورها سرمایه‌گذاری کرد و حتی به کمک آنها می‌توان بر معایب فایق آمد و راهکارهای مفید و واقع‌بینانه برای آینده ارایه کرد.

مصیب دوانی

من متوجه نشدم که بالاخره جهت این صحبت‌ها چیست؟ آیا در مورد یک سری مسایل حضوری صحبت می‌کنیم یا در مورد مسایل حصولی. چون مسایل حصولی، هم علت دارد و هم جهت؛ اما مسایل حضوری، علت دارد اما جهت ندارد، مثل پرنده باز که فقط پرنده‌هایش را نگه می‌دارد و با آنها بازی می‌کند و پروازشان می‌دهد، بدون این که کارش حاصلی در برداشته باشد. من فکر می‌کنم که باید جهت گفت‌وگو و جلسه و بحث‌ها را مشخص کنیم؛ آیا می‌خواهیم از این نابسامانی‌ها که آقای فراستخواه و آقای حجازی توضیح دادند، چیز جدیدی بسازیم، یا فقط آنها را بیان کنیم و راوی باشیم. دیگر این‌که، من با نظر آقایان موافق نیستم؛ نهادسازی‌هایی در جامعه‌ی ما انجام شده است که قابل صرف‌نظر کردن نیست. یک جامعه، چهار بنیان دارد:

ارزش‌ها، نهادها، نُرم‌ها و نقش‌ها؛ ارزش‌هایی وجود دارد که برای آن ارزش‌ها، نهادهایی به وجود می‌آورند. چهار ارزش اصلی در جامعه وجود دارد: تولید قدرت، تولید ثروت، تولید منزلت و تولید علم؛ چیزی که ماکس وبر آن را به خوبی توضیح می‌دهد. اگر بحث ما بر نهادهایی که از عصر پهلوی در کار تولید ثروت بوده‌اند، متمرکز شود، مشخص می‌شود که چه نقش سازنده‌ای داشته‌اند. هر چند در کارش، دلالتی و فساد هم بوده است؛ در همه جای جهان چنین چیزهایی را شاهدیم، و اگر قبلاً بوده، الان هم هست. یکی از آن نهادها، سازمان برنامه است که ذیل آن، کارهای مثبت زیادی صورت گرفته است که اگر وقت بود و لازم شد بنده آماده‌ام در جلسه‌ی آینده توضیح دهم.

دستور جلسه‌ی آتی هم‌اندیشی (جلسه‌ی پانزدهم)
بررسی تأثیر تحولات نهادی
در ایران پس از انقلاب
بر روحيات و خلق‌وخوی ایرانیان